انسان آرمانی

حسنلو، م

ادبیات اصیل فارسی ادبیات انسانهاست.آنچنان ارج و منزلتی برای انسان قائل است که شایسته اوست و به بیان مفاهیمی‏ می‏پردازد که به زندگی او ارتباط دارد یا بهتر است بگوییم انسان در ادبیات زندگی می‏کند و ادبیات برای زندگی آرمانی و حقیقی‏ انسانه متولد شده است.انسان در شعر به جهان آرمانی انسانها می‏اندیشد جهانی که سرشار از پاکی،عشق،امید و دوستی است؛ جهانی که در اصطلاح فلاسفه به«مدینه فاضله»تعبیر می‏شود و شیخ اشراق لفظ ناکجاآباد»را برای آن به‏کار می‏گیرد.

اما این ناکجاآباد و مدینه فاضله و جهان آرمانی چندان هم غیرقابل دسترس نیست؛و حتی می‏شود به زبان ساده پرسید این‏ جهان خوب کجاست.

بنده بعضی از انسانها را سراغ دارم که گاهی در این عالم-عالم آرمانی-زندگی می‏کنند و بعضی انسانها نیز قسمتی از لحظه‏هایشان‏ در این عالم می‏گذرد.در فلسفه،این لحظات کوتاه را«حیرت»می‏نامند و می‏توان اسم اسم این لحظه‏ها را لحظهء آرمانی نامید.شبیه‏ لحظه‏های شاعرانگی شاعران،دیوانگی از نوع لبریز شدن عقل،لحظه باران و لحظه‏هایی زیبا و ناب و گوارا که سرشار از زندگی‏ می‏شود و زندگی لبریز می‏شود و اگر کمی هنر به خرج بدهیم می‏توانیم سایر لحظات خود را نیز شبیه این لحظه‏ها بسازیم.

تنها کافی است هنر لبخند،عشق،دوستی،مهربانی و همدلی را از لای کتابها به لبها و دلهایمان بیاوریم.

شاید گمان کنید که حرفهای خیالی و غیرکاربردی می‏زنم اصلا چنین نیست.چرا لبهایمان را به لبخند تبدیل نکنیم؟چرا آسمان‏ را روزی-لا اقل-دو سه بار نگاه نکنیم؟چرا به قول آقای عبد الملکیان مهربانی را که کودکی تنهاست نیاموزیم؟چرا همدلی که از همزبانی بهتر است در زندگی‏مان جایی نداشته باشد؟چرا ندانیم خانه دوست کجاست؟چرا در بین هزاران تن تنها باشیم؟و چرا چرا؟! ادبیات انسان را به دنیای خویش رهنمون می‏سازددنیایی که گمشده است؛وطنی که به غربت تبدیل شده است.و خودمان را جا گذاشته‏ایم و اگر کمی دنبال خودمان باشیم مثل آقای بهمنی گای دلمان برای خودمان تنگ می‏شود.

انسان آرمانی که ادبیات ما تبیین‏کننده مفاهیم آن است انسان را جستجو نمی‏کند،به انسان کمک می‏کند تا خویش را فراموش‏ نکند و با همه زیباییها زندگی کند و همه شگفتیهایش را به‏کار گیرد تا همه ظرفیت زندگی را زندگی کند.با همه خوبیها آشتی باشد، به همه خوبیها،زیباییها،روشناییها و زلالیها بپیوندند.

ادبیات فارسی،زندگی ناب و حقیقی را به ما می‏آموزد نه اینکه تئوری زندگی را بحث کند.که خود زندگی را فرارویمان می‏نهد.

تندیس زیبای عشق که حافظ می‏تراشد و آن را خوش‏ترین یادگار گنبد دوار می‏داند که از ابتدای کلمه وجود داشته است، برای دوره‏های خاص نیست،عشق متعلق به همه ذرات است،به همه ذرات زمان و به همه روزگارها،عشق،انگیزه دلبستگی کائنات‏ به همدیگر است.دلبستگی آسمان به زمین که عشق خود را با زبان شمرده باران می‏گوید،دلبستگی شاخه‏ها برای رهگذران که با دستهای آویزان از روی چینه‏ها عشق خود را با نوازش و طراوت به رهگذران هدیه می‏کنند.

فردوسی خردمندی انسان را یادآوری می‏کند.خدایی که خرد را برای انسان آفریده است گویی که همه چیز را برایش آفریده‏ به وسیله خرد خدا و خود را شناخت و عشق را هم با عقل پیوند داد که حضور خدا را در خویش جستجو کند.

اما خرد در آدمی به منزله رشته تسبیح است و نتعمها مثل دانه‏های تسبیحند،که اگر رشته تسبیح پاره شود دانه‏ای درکار نخواهد بود.بنگریم که استاد شاهنامه چه رسالتی را به انجام رسانیده است.

عرفان نیز در ادبیات ما چنان زیبا و عالمانه و زلال به تصویر کشیده شده است که تفکر عرفانی یکی از پایه‏های استوار ادبیات‏ ماست.حضور زنده این تفکر قدسی است که از مرزهای فارسی‏زبانان نیز گذشته است.پرچمدار بزرگ این تفکر درخشان که مولاناست. با کمی ت.مل راز جهانی شدن او را تفکر او که معرفت و شناخت و عرفان بوده می‏بینیم تفکری که از فطرت خداجویانه انسانها سرچشمه‏ گرفته است،تفکری که نیمه پنهان انسانها را-روح را-تبلیغ می‏کند تا در فضایی روشن و وسیع،گستره عظمت انسان را بسراید تا بحر در کوزه را برایش تشریح کند و تمثیل معرفتی فیل و اتاق تاریک را بگوید و برای طوطی سبکبال انسان،هندوستان را مژده‏ دهد.

هندوستانی که نیستان اوست و هنگامی که مرغ خوش الحان،ذره‏ای از این شوق را در خود یافت سینه‏اش یک مولوی غزل‏ وصل می‏شود و شرحه‏شرحه و غزل‏غزل فراق را می‏سپارد:

گوشه‏ای درون خود نشسته‏ایم‏ غزل‏غزل فراق را سپرده‏ایم

عرفان ایرانی معرفت به حقایق هستی است؛معرفتی عمیق که از منبع لا یزال الهی می‏جوشد.معرفتی قدسی است که کمال‏ و جلال الهی را بیان می‏کند.این تفکر در هر دوره‏ای با همان زیربنا به سلیقه‏ای به تصویر کشیده شده است.

می‏توان گفت ادبیات اصیل فارسی تفسیر بزرگ دین و قرآن است،و بزرگانی چون خیام،عطار،مولوی و...هر کدام با نماد زیبای خویش سایه سبز خورشید را سروده‏اند تا زلالییها را راهی اندیشه‏ها نمایند،و همه سیمرغان قله قاف خال سیاه عشق را نشانه‏ گرفته‏اند تا در مسیر زلالها و پاکیها سطری از آفتاب را بپیمایند و نبض علفی را اندازه‏گیری کنند تا بدانند عشق در آنها چند درجه‏ می‏تپد و گاهی به قول آقای محدثی با همه سنگی و آهنی بودن،شکستنی باشند،تا شعری شنیدنی باشند.گرچه قامت کشیده‏ام‏ چون کوه

گاه گاهی شکستنی باشم

آری همه اهالی حوالی آینه‏ها با زبان عشق و دوستی از نمادهای اصیل قدسی و روحانی می‏گویند که شنیدنی باشند آری شاعر، هم شنیدنی و هم دیدنی است.